

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

ایمانوئل نس استاد علوم سیاسی  
برگردان: مجله جنوب جهانی  
فرستنده: علی مشرف  
۰۸ فبروری ۲۰۲۵

## مارکسیسم غربی، ضد کمونیسم و امپریالیسم

(۳)



### احیای امپریالیسم در مباحث سیاسی

از اواسط دهه ۲۰۰۰ تاکنون، مفهوم امپریالیسم توسط محققانی احیاء شده است که توجه را به قدرت و هژمونی اقتصادی رو به رشد کشورهای ثروتمند شمال جهان بر کشورهای فقیر جنوب جهان معطوف می کنند. از همه مهمتر، امپریالیسم به عنوان یک پویایی اقتصادی مجدداً ظهور کرد، زیرا تولید از شمال به جنوب منتقل شد، جایی که کالاها با هزینه بسیار کمتر تولید شوند و ارزش مازاد بسیار بیشتری می توانست از طریق نابرابری تجارت از کارگران استخراج شود (امین ۱۹۷۶؛ کوپ و نس ۲۰۲۲؛ امانوئل ۱۹۷۲؛ کینگ ۲۰۲۱؛ پاتنایک و پاتنایک ۲۰۱۶؛ پاتنایک و پاتنایک ۲۰۲۱؛ اسمیت ۲۰۱۶)

تحقیقات جدید در حوزه امپریالیسم نشان می دهد که مزایای کارگران کشورهای توسعه یافته تا حد زیادی نتیجه پنج قرن استعمار و غارت کشورهای جهان سوم بوده است. در مقابل دیدگاه برخی از مارکسیست های غربی که معتقدند سرمایه داری مالی جهانی نیازی به دولت های ملی ندارد، و میو استدلال می کنند که دولت ها همچنان نقش کلیدی ایفا می کنند. او معتقد است که در گذشته، دولت های استعماری به طور مستقیم از منافع سرمایه داران کلان شهرها حمایت می کردند، اما امروزه دولت های لیبرال به طور مستقیم از منافع سرمایه داری مالی جهانی حمایت می کنند. به عبارت

دیگر، پاتنایک و پاتنایک با نظر لنین مبنی بر این که امپریالیسم برای گسترش و بهره‌کشی از کشورهای دیگر به دولت نیاز دارد، موافق هستند.

برای روشنفکران مارکسیست غربی، نظریه «اشرافیت کارگری» و تقسیم ثروت بین هسته و حاشیه (که ممکن است در صورت نگارش جلد چهارم سرمایه توسط مارکس ویژگی کلیدی بوده باشد) یک درس سخت است که نقش فعال خود را در تحول انقلابی به سوسیالیسم انکار می‌کند و آن را به جای آن به انقلابیون ضد امپریالیست مارکسیست در جنوب جهانی نسبت می‌دهد. در اوایل قرن بیستم، مارکسیست‌ها از قبل از مزایای جمع‌آوری شده توسط طبقات کارگر شمال جهانی از استثمار مداوم جنوب جهانی آگاه بودند و دیالکتیک امپریالیستی برون‌سپاری و تولید جهانی را نشان می‌دادند. در سال ۱۹۰۷، لنین اظهار داشت که کارگران اروپایی از کار استعماری بهره‌مند هستند:

«تنها طبقه پرولتاریا که کل جامعه را حفظ می‌کند، می‌تواند انقلاب اجتماعی را به وجود آورد. با این حال، در نتیجه سیاست گسترده استعماری، پرولتاریای اروپایی تا حدی خود را در موقعیتی می‌یابد که نه کار او، بلکه کار برده‌های بومی در مستعمرات است که کل جامعه را حفظ می‌کند.» (لنین ۱۹۰۷؛ ایتالیک در متن اصلی)

نکرومه نیز اذعان کرد که دولت‌های امپریالیستی از استخراج سود برای آرام کردن و خریدن طبقات کارگر خود استفاده می‌کنند. او اظهار داشت که استثمار باعث ایجاد دولت‌های رفاه آمریکای شمالی و اروپای غربی بر اساس استانداردهای بالای زندگی طبقه کارگر و بر پایه سرمایه‌داری تحت نظارت دولت در داخل کشور شد. به این ترتیب، «کشورهای توسعه‌یافته موفق شدند مشکل داخلی خود را صادر کنند و درگیری بین فقیر و غنی را از مرحله ملی به مرحله بین‌المللی منتقل کنند» (نکرومه ۱۹۶۶، ۲۳۹)

اگر کشورهای جنوب جهانی بتوانند به استقلال بی‌قید و شرط دست یابند، تبادل نابرابر را پایان دهند و توسعه را تقویت کنند، نوکولونیالیسم باید پایان یابد، که به نوبه خود منجر به تشدید درگیری طبقاتی در کشورهای پیشرفته خواهد شد: «هنگامی که آفریقا از نظر اقتصادی آزاد و از نظر سیاسی متحد شود، انحصارگران با طبقه کارگر خود در کشورهای خود رو در رو خواهند شد و مبارزه جدیدی در درون آن ایجاد خواهد شد که منجر به انحلال و فروپاشی امپریالیسم خواهد شد.» (نکرومه ۱۹۶۶، ۲۳۹)

در حالی که بخش عمده ادبیات مربوط به امپریالیسم بر تحول معاصر اقتصادهای جنوب جهان از طریق ادغام در زنجیره‌های تأمین جهانی برای تولید کالا تمرکز دارد، پاتنایک و پاتنایک استخراج قاطع ارزش مازاد از انباشت اولیه در جنوب را نشان می‌دهند، جایی که الحاق محدود سرمایه، نیروی کار را مجبور به ابر استثمار می‌کند. آنها نشان می‌دهند که در حالی که کشاورزی و منابع طبیعی نیز در شمال جهان و در سراسر جهان با استفاده از پیشرفت‌های تکنولوژیک تولید می‌شوند، کارگران جنوب جهان مستقیماً از طریق انباشت اولیه استثمار می‌شوند که برای اقتصاد جهانی، به ویژه استفاده از نیروی کار ارزان برای استخراج محصولات کشاورزی و مواد معدنی، تعیین‌کننده است. در واقع، در حاشیه به دلیل ارزانی نیروی کار در آنجا است که سرمایه‌گذاری در فناوری برای شرکت‌های چند ملیتی کشاورزی غربی سودآور نیست (پاتنایک و مویو ۲۰۱۱)

این موارد ضروری برای تولید جهانی با الحاق ناکافی سرمایه (سرمایه‌گذاری سرمایه) و ابر استثمار نیروی کار کم‌مزد امکان‌پذیر می‌شود. به این ترتیب، استخراج معادن بدون تزریق فناوری جدید سودآورتر است، همانطور که در اتکاء به نیروی کار کم‌مزد برای تولید مس، پلاتین و مواد معدنی کمیاب دیده می‌شود (پاتنایک و پاتنایک ۲۰۲۱). علاوه بر این، تولید در جنوب جهان معمولاً به کشت و برداشت محصولات کشاورزی (مانند کاکائو، قهوه و غیره) و استخراج مواد معدنی با ترکیب آلی کم سرمایه محدود می‌شد، خلاف شمال امپریالیستی، با الحاق بالای سرمایه‌داری که تولید مکانیزه

و پالایش محصولات کشاورزی، مواد معدنی و نفت را تسهیل کرد، کشورهای فقیر جنوب را از فناوری ضروری و سود محروم کرد.

تولید صنعتی فوردیسم از دهه ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ به شمال محدود بود، اما تولید صنعتی با تحمیل سرمایه داری نولیبرال به طور قابل توجهی به جنوب منتقل شد، که مستلزم تقویت نهادهای بین دولتی تحت سلطه غرب، یعنی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و تشکیل سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۵ برای تنظیم تولید یا منافع شرکت‌های چند ملیتی در هسته بود. تحت نولیبرالیسم، استثمار مواد خام به صنعتی‌سازی نیز گسترش یافت، هم فوردیسم و هم تولید با الحاق کم سرمایه، وابسته به یک ارتش ذخیره عظیم غیررسمی کار. از این رو، نابرابری جهانی با افزایش سود حاصل از سرمایه‌گذاری‌های خارجی در حاشیه که توسط سرمایه چند ملیتی در هسته به دست می‌آمد، گسترش یافت. اقتصاددانان سیاسی جریان اصلی ادعا می‌کنند که مرکز اقتصاد جهانی از هسته توسعه‌یافته پیشرفته در اروپا و امریکای شمالی به حاشیه توسعه‌نیافته در آفریقا، آسیا و امریکای لاتین منتقل شده است، جایی که دستاوردهای اقتصادی قابل توجهی رخ داده است و اقتصاد جهانی را ادغام کرده است، علی‌رغم تابعیت جنوب جهانی. اقتصاد جهانی حاشیه‌ای از صنایع تولیدی را تولید کرده است که کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته برای تولید کالاها به آن متکی هستند (دیکن ۲۰۱۵). با این حال، در حالی که یک «تغییر جهانی» قابل توجه تحت سرمایه‌داری نولیبرال رخ داده است، دیکن موقعیت اقتصادی فرعی کشورهای جنوب جهان را می‌پذیرد. با این وجود، این روایت تلاش می‌کند نشان دهد که اقتصاد جهانی معاصر متنوع و چند وجهی است و تسلط کشورهای ثروتمند شمال جهان بر اکثر کشورهای جنوب جهان را که فقر و نابرابری در آن ادامه دارد، نادیده می‌گیرد.

دیکن به طور کنایه‌آمیز پیشنهاد می‌کند که پیچیدگی نظام سرمایه‌داری جهانی در گرو جریان‌ات سرمایه‌ای است که به سمت مناطقی با ظرفیت بالاتر برای استخراج مازاد ارزش سوق داده می‌شوند.

این دیدگاه با این موضع متفاوت است که اشکال اصلی درگیری طبقاتی در درون دولت-ملت‌ها است؛ در عوض، همانطور که برانکو میلانویچ (۲۰۱۸)، اقتصاددان ارشد سابق صندوق بین‌المللی پول، استدلال می‌کند، مهم‌ترین شکل درگیری طبقاتی بین کشورهای ثروتمند و فقیر است. «روش تولید غیرسرمایه‌داری» و انباشت اولیه در اکثر نقاط آفریقا، آسیا و امریکای لاتین فراگیر است. با این حال، تغییر واقعی تحمیل سرمایه‌داری نولیبرال است که به خروج دولت و الزام کارگران به بازیگران خوداتکاء کمک کرده است. بنابراین، گسترش امپریالیسم سرمایه‌داری نولیبرال مزایای ناچیز ارائه شده توسط دولت‌های توسعه‌یافته را تضعیف کرده و آنها را با سیستمی بسیار مخرب‌تر جایگزین کرده است که استقلال سیاسی رسمی را برای اکثر مردم جنوب جهان بی‌معنا می‌کند. امپریالیسم اقتصادی وابستگی به هسته سرمایه‌داری را تقویت کرده است (کوپ و نس ۲۰۲۲). مارکسیست‌های غربی که امپریالیسم را رد می‌کنند، معمولاً به ظهور اقتدارگرایی و استبداد در میان رهبران جنوبی اشاره می‌کنند که از یک طبقه بالای نوظهور از میلیونرهای چند میلیاردی و میلیاردرهایی که با غرب رقابت می‌کنند، حمایت می‌کنند. آنها معتقدند که قدرت‌های نوظهور در جنوب با غارت منابع طبیعی و آلوده کردن محیط زیست در جنوب جهان امپریالیست‌های غربی را به نبرد فرا می‌خوانند (باند و گارسیا ۲۰۱۵). این دیدگاه بر این اساس است که دشمن اصلی نه امپریالیسم غربی به شکل کلی، بلکه سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و نولیبرالیسم است که باعث شده همه چیز به پول گره بخورد. با این حال، این دیدگاه، گروهی از افراد را نادیده می‌گیرد که در کشورهای فقیر به نفع کشورهای ثروتمند کار می‌کنند و باعث می‌شوند که کشورهای ثروتمند بیشتر از کشورهای فقیر سود ببرند.

### قدرت دولت، دفاع از سوسیالیسم و ظهور نولیبرالیسم

مارکسیسم غربی شامل طیف وسیعی از ایدئولوژی‌ها است که در فلسفه سیاسی آموزنده هستند، اما در کل، به عنوان یک وسیله عملی برای تصرف قدرت دولتی، فاقد اعتبار و اصالت واقعی هستند. در نهایت، مارکسیسم غربی در برابر تلاش‌های سوسیالیستی برای سرنگونی دولت سرمایه‌داری و جایگزینی آن با دولت سوسیالیستی مخالف است. بدون درک قدرت دولت و اجرای برنامه‌های سوسیالیستی که با بورژوازی مخالف است، نمی‌توان سوسیالیسم پایدار را برقرار کرد. فیلسوف دومنیکو لوسوردو (۲۰۲۴) نشان می‌دهد که ایمان یهودی-مسیحی بنیان سوسیالیسم غربی است که توسط کمونیست‌های خودخوانده حفظ می‌شود.

این نقص غیرقابل انکار مارکسیسم غربی در نقد لوسوردو (۲۰۲۴) آشکار است. او اساس فکری کمونیسم آرمان‌شهری را که ریشه در مخالفت با علم دارد، همانطور که فردریک انگلس در سال ۱۹۰۷ در سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی بر آن تأکید کرده بود، به نبرد فرا می‌خواند. برای لوسوردو، مارکسیست‌های غربی اهمیت یکپارچه ضد امپریالیسم را در مبارزه برای قدرت دولتی سوسیالیستی رد می‌کنند و با مبارزه برای خود مختاری ملی در جنوب جهانی مخالف هستند (لوسوردو ۲۰۱۷).

از دهه ۱۹۹۰، ساختار امپریالیسم توسط مارکسیست‌های غربی بیشتر کاهش یافته و نادیده گرفته شده است، که سرمایه داری جهانی شده را فراتر از دولت و هژمونی جهان اول می‌دانند (هاروی ۲۰۰۷؛ رابینسون ۲۰۱۴؛ سلوبودان ۲۰۱۸ و بسیاری دیگر). در مقابل مارکسیست‌های غربی که مفهوم و واقعیت امپریالیسم را کنار گذاشته‌اند، مدرسه بررسی ماهانه [مانتلی رویو]، به ویژه اقتصاددانان سیاسی پل آ. باران و پل سویزی (۱۹۶۶)، ادعا کرده‌اند که گسترش سرمایه خصوصی به سودهای انباشته شده توسط دولت امپریالیستی وابسته است. هری ماگداف، مؤرخ همکار بررسی ماهانه [مانتلی رویو]، مرزهای امپریالیسم ایالات متحده و وابستگی آن به کنترل انحصاری بر منابع و بازارها را بررسی کرده است. در مورد اروپای غربی، مزیت اقتصادی «از طریق بهره‌کشی از کشورهای استعماری و نئواستعماری به دست می‌آید» در حالی که ایالات متحده از طریق کنترل امپریالیستی بر منابع و بازارها پیشرفت کرده است (ماگداف ۱۹۶۹، ۱۶).

پاتریک باند و آنا گارسیا (۲۰۱۵) اشتباهاً توجه را بر روی دولت‌های نوظهور در جنوب متمرکز می‌کنند که بخشی از رقابت بین امپریالیستی را تشکیل می‌دهند، ایدئولوژی و تجربه نولیبرالیسم را طبیعی جلوه می‌دهند و بر ضرورت یک بازار سرمایه‌داری جهانی که نیازی به گسترش یک دولت امپریالیستی ندارد، بلکه با خروج دولت از کنترل‌های سرمایه رونق می‌یابد، تأکید می‌کنند و راه را برای نادیده گرفتن اهمیت طبقه کارگر، جهان سوم و ایده سوسیالیسم هموار می‌کنند.

### مارکسیسم غربی، سرمایه‌داری نولیبرال و دولت امپریالیستی

این واقعیت که دولت نولیبرال در تصویر سرمایه‌داری بازار آزاد امپریالیستی ایالات متحده بازتولید می‌شود، در چشم‌انداز امپراتوری سرمایه‌داری جهانی غایب است. تا حد زیادی، این دیدگاه با دیدگاهی از بخشی از مارکسیست‌های غربی مطابقت دارد که امپریالیسم را یک پدیده جهانی نمی‌دانند و دشمن را سرمایه داری می‌دانند، نه دولت سرمایه‌داری و امپریالیسم. جهان اول گرانی، فهرستی از کتاب‌ها را در مورد یک سیستم سرمایه‌داری جهانی که توسط

تغییر بازار، مالی‌سازی و تجارت اداره می‌شود، تولید کرده است، جایی که سرمایه به پائین‌ترین سطح جریان می‌یابد اما نه به دولت سرمایه‌داری امپریالیستی.

شگفت‌انگیز نیست که مارکسیست‌های غربی که طبقه سرمایه‌دار جهانی را به عنوان یک نیروی اجتماعی مبهم، بدون جسمیت در نظر می‌گیرند، دولت‌های ملی و نهادهای جهانی را به عنوان مکان‌ها و فضاهایی برای رقابت طبقاتی در نظر نمی‌گیرند. دشمن سرمایه داری جهانی و طبقه سرمایه‌دار بین‌المللی است و مقاومت در برابر هژمون سرمایه‌داری از طریق اعتراضات بی‌شکل و بدون طبقه است که بدون سازمان سیاسی شکل می‌گیرند. در امپراتوری مبهم هاردت و نگری (۲۰۰۰)، مسائل مربوط به طبقه کارگر و امپریالیسم نادیده گرفته شده و با آنچه به نظر می‌رسد غربی‌های بدون طبقه در مخالفت با قدرتی نامشخص هستند، جایگزین شده است.

الن میکسینز وود (۲۰۰۵) دیدگاه دقیق‌تری در مورد اهمیت امپریالیسم معاصر در اقتصاد جهانی نئولیبرال ارائه کرد. وود به جای این که کاملاً اهمیت دولت را در سرمایه‌داری و امپریالیسم نادیده بگیرد، استدلال کرد که اشکال قدیمی حکومت استعماری مستقیم با تسلط اقتصادی ایالات متحده جایگزین شده است که از طریق تسلط نظامی، اقتصاد بازار جهانی و طبقات دست‌نشانده محلی اعمال می‌شود:

«مطمناً، در پشت نظم اقتصادی جهانی جدید، قدرتمندترین نیروی نظامی جهان قرار دارد و تهدید مداوم اجبار نظامی توسط ایالات متحده، با یا بدون پوشش همکاری بین‌المللی، سنگر ضروری «جهانی‌سازی» است. اما امروزه، نقش قدیمی مهاجران استعماری به عنوان وسیله‌ای برای انتقال اجبارهای اقتصادی توسط دولت‌های ملی محلی بر عهده گرفته شده است که به عنوان کمربندهای انتقال برای الزامات سرمایه‌داری عمل می‌کنند و «قوانین» بازار را اجراء می‌کنند.» (وود ۲۰۰۵، ۱۵۶)

استدلال و مشارکت وود علیه جهانی‌گرایان غربی بر این نکته تأکید می‌کند که دولت را نمی‌توان به سرمایه‌داری تقلیل داد. سرمایه جهانی است، اما برای تضمین تسلط قانونی، مانند بانک‌های ملی و مالکیت معنوی، به دولت نیاز دارد. علاوه بر این، تنها وسیله‌ای که سرمایه برای گسترش دارد، از طریق دولت-ملت است و برای وود این منشأ امپریالیسم سرمایه‌داری است. امپریالیسم سرمایه‌داری با سایر انواع امپریالیسم متفاوت است زیرا به دنبال ایجاد همان سیستم (سرمایه‌داری) در همه جا است. اما، همانطور که گفته شد، اگرچه وود دولت را به عنوان یک مکانیسم در پیشبرد سرمایه‌داری جهانی تشخیص می‌دهد، اما در مشخص کردن عملکرد دقیق آن اخته می‌ماند.

در سال ۲۰۱۲، پانیچ و گیندین استدلالی مشابه استدلال وود ارائه کردند: که امپریالیسم به معنای ایمن‌سازی جهان برای سرمایه‌داری جهانی است، در درجه اول از طریق نیروی نظامی ایالات متحده و اعمال «حاکمیت قانون» سرمایه‌داری آن. اما، همانطور که گفته شد، اگرچه وود دولت را به عنوان یک مکانیسم در سرمایه‌داری جهانی تشخیص می‌دهد، پانیچ و گیندین مستقیماً ایالات متحده را در پروژه امپریالیستی دخیل می‌دانند.

امپراتوری غیررسمی ایالات متحده شکل متمایزی از حکومت سیاسی را تشکیل داد. به جای هدف قرار دادن گسترش قلمرو در امتداد خطوط امپراتوری‌های قدیمی، مداخلات نظامی ایالات متحده در خارج از کشور در درجه اول با هدف جلوگیری از بسته شدن مکان‌های خاص یا مناطق کامل جهان برای انباشت سرمایه انجام می‌شد. این بخشی از یک مأموریت بزرگ‌تر برای ایجاد فرصت‌ها یا حذف موانع برای سرمایه به طور کلی بود، نه فقط سرمایه ایالات متحده (پانیچ و گیندین ۲۰۱۳، ۱۱)

با این حال، در حالی که پانیچ و گیندین ایالات متحده را در پروژه امپریالیستی مقرر می‌دانند، بر تسلط سرمایه‌داران انحصاری غربی به عنوان قهرمانان اصلی در تصاحب ارزش مازاد از جنوب جهان تمرکز نمی‌کنند، بلکه بر ایالات

متحده به عنوان هژمون جهانی تمرکز می‌کنند. بنابراین، آنها اروپا، استرالیا و کانادا را به عنوان شریک در بهره‌کشی و مصادره ارزش مازاد از جنوب تیرئه می‌کنند. در حالی که ایالات متحده تجسم دولت را سرزنش می‌کنند، نه وود و نه پانیچ و گیندین شکاف جهانی را که شمال را بر جنوب ترجیح می‌دهد، تشخیص نمی‌دهند.

ادامه دارد